

A Critique of Pure Linguistic Reason: Kantian Remarks on “*Prolegomena to a Theory of Language*”

Mehdi Safaie-Qalati*

Abstract

“*Prolegomena to a Theory of Language*”, the main work of Louis Hjelmslev, is an account of his “Glossematics” which is a complex formal theory about the nature of linguistic knowledge and the structure of human understanding in general. The current paper starts with a brief evaluation of a newly released Persian translation of this work; the problem triggering a hermeneutic interpretation of Hjelmslev’s theory in the light of Kant’s “pure reason” in the second part of the current paper is a claim about the potentials of “Glossematics” to be revived as an operational theory of linguistic epistemology in the current mainstream of Linguistics. I have shown that, like any other structural theory of human understanding, basing the “necessity” of the formal propositions of “Glossematics” on the notion of “structure” is the theory’s Achilles heel making this initially intended “self-contained” theory change into a paradoxically “transcendental” epistemology. This transcendence in turn, puts Glossematics in the same boat with Nativist epistemological schools, which are all vulnerable to similar challenges. In conclusion, Hjelmslev’s theory of “Glossematics” is shown to be another “Objectivist” theory that is ruled out by the current findings in Cognitive Sciences.

Keywords: Glossematics, Hjelmslev, Sstructure, Formalism, Pure Reason

* Assistant Profssor of Linguistics, English Department, Chabahar Maritime University (CMU),
m.safaieqalati@gmail.com

Date received: 2020-10-22, Date of acceptance: 2021-02-20

Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

نقد عقل محض زبانی:

خوانشی کانتی از کتاب تمهیداتی بر نظریه زبان

مهدی صفایی‌قلاتی*

چکیده

«تمهیدات یلمزلف» شرحی است از نظریه صوری و پیچیده «تحلیل بنیادی» که ادعای آن تبیین شناخت آدمی به طور کل در قالب یک نظام محاسباتی جامع است. مترجم فارسی از عهده بزرگترین چالش در ترجمه این اثر، یعنی انتخاب برابر‌نهادهای فارسی برای انبوه اصطلاحات تخصصی آن، به خوبی برآمده است؛ مسئله اصلی در نقد محتوایی اثر اما ادعای مترجم در پیش‌گفتار کتاب است که تلویحاً نظریه «تحلیل بنیادی» را نظریه‌ای دارای قابلیت‌های بالقوه برای تبیین معرفت زبانی در زبان‌شناسی امروز توصیف می‌کند. در خوانشی از نظریه یلمزلف در سایه انگاره شناختی کانت، آشکار می‌شود که بنیادکردن «ضرورت پیشینی» بر «ساختار»، نقصان اساسی مشترک در بنیان نظری رویکردهای صورت‌گرا، از جمله نظریه «تحلیل بنیادی» یلمزلف است و همین امر باعث شده که نظریه یلمزلف نه تنها نتواند در تبیین «معرفتی خودبسنده» به توفیق برسد، بلکه به نقیض خود، یعنی نظریه‌ای «متعالی» بدل شده، با خردگرایی پیوند خورده، و از چالش‌های پیش روی نظریه‌های عینیت‌گرا در امان نمانده است؛ از همین رو است که «تحلیل بنیادی» یلمزلف کماکان در سایه نظریه‌های مبتنی بر واقع‌گرایی تجربی در رویکردهای شناختی جدید به حاشیه رفته و در آینده زبان‌شناسی نیز احتمالاً جایگاهی استوار نخواهد داشت.

کلیدواژه‌ها: یلمزلف، گلوسم‌شناسی، ساختار، صورت‌گرایی، عقل محض

* استادیار زبان‌شناسی، گروه زبان انگلیسی، دانشگاه دریاوردی و علوم دریایی چابهار، ایران،
m.safaeiqalati@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۸/۰۱، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۱۲/۰۲

۱. مقدمه

«تمهیداتی بر نظریه زبان» (Prolegomena to a Theory of Language) یلمزلف (۱۹۶۱) [۱۹۴۳] شرحی است از یک نظریه زبانی صوری و بسیار پیچیده در قالب یک دستگاه اصطلاح‌شناختی سهمگین که به قول گاروین (Garvin, 1954) پیچیدگی اصطلاح‌شناختی آن از همان آغاز در جایگزینی «زبان‌شناسی» (Linguistics) با اصطلاح خودساخته «تحلیل بنیادی» (Glossematics) رخ می‌نماید. «تحلیل بنیادی» از یک سو راجع به نظریه صوری و خودبسنده‌ای در تبیین دانش زبانی است که یلمزلف خود تمهید کرده و از رویکردهای دیگر که برای توصیف این دانش از حدود محض زبان فراتر می‌روند متفاوت است، و از سوی دیگر، نظریه‌ای صرفاً معطوف به تحلیل «دانش زبانی» نیست؛ به ادعای یلمزلف (۱۳۹۷) [۱۹۶۱]: ۹-۱۵۷ و ۲۲۷) «تحلیل بنیادی» نظریه‌ای است، که نه تنها «هر متن برآمده از یک زبان خاص... هر متن ممکن برآمده از هر زبانی... و حتی زبان‌هایی که تاکنون تحقق نیافته‌اند»، بلکه «کل قلمرو دانش بشری در خلال زبان... بشریت و عالمیت (humanitas et universitas)» را می‌توان در قالب «نظام محاسباتی جامع» آن تبیین کرد.

چنین نظریه جاه‌طلبانه‌ای هرگاه به جد طرح و اثبات گردد بی‌گمان بنیانگذار خویش را به شخصیتی درخشان در تاریخ علوم انسانی بدل خواهد کرد؛ با وجود این، به گواه بسیاری از اخلاف زبان‌شناس یلمزلف، دستگاه مفاهیم و اصطلاحات انتزاعی یلمزلف «هرگز به مرحله یک نظریه زبانی واقعی نمی‌رسد... با وضع موجود زبان‌شناسی ربط چندانی ندارد... ساختار پیچیده‌ای [است] که با هیچ نوع از واقعیات هیچ رابطه توضیح‌پذیری ندارد، و در مجموع، جز کاخی کاغذین هیچ نیست» (سورن، ۱۳۹۴ [۱۹۹۸]: ۵-۶۴).

به تازگی دو ترجمه از متن انگلیسی کتاب «تمهیدات یلمزلف» به زبان فارسی به چاپ رسیده است، یکی به قلم محمدمین شاکری (۱۳۹۷) با عنوان «تمهیداتی بر نظریه زبان» در نشر خوارزمی و دیگری به قلم کورش صفوی (۱۳۹۸) با عنوان «تمهیداتی برای طرح نظریه‌ای در باب زبان» در نشر علم. ترجمه‌های فارسی یاد شده، نخستین نسخه‌های فارسی این اثر کلاسیک زبان‌شناسی در زبان فارسی هستند.

این که اکنون حداقل دو ترجمه جدی از این اثر کلاسیک زبان‌شناسی در دسترس فارسی‌زبانان قرار گرفته امری فرخنده است؛ اما چه شده که پس از گذشت نزدیک به قونی از ظهور و افول نظریه زبانی یلمزلف، زبان‌شناس فارسی‌زبان برآن شده است تا غبار تاریخ از چهره این نظریه برود و ترجمه‌ای پرزحمت از «تمهیدات یلمزلف» را به فارسی‌زبانان

عرضه کند؟ برای جستن پاسخ، به دلایلی که در ادامه خواهد آمد، ترجمه نخست از این کتاب به قلم محمدامین شاکری به نقد گذاشته شده، با این توضیح که بیش از آنکه «نقد شکلی ترجمه» مورد بحث قرار بگیرد، ادعای مترجم در پیش گفتار اثر درباره جایگاه بالقوه نظریه یلمزلف در زبان‌شناسی امروز و امکان احیای آن مورد توجه نگارنده بوده است.

۱.۱ علت انتخاب اثر و طرح مسئله

سورن (۱۳۹۴ [۱۹۹۸]: ۱) بی‌توجهی به تاریخ زبان‌شناسی را از دو جهت تأسف‌انگیز می‌داند «یکی از این جهت که بی‌تاریخی افق دید را محدود می‌کند ... [و دیگر این] که بی‌تاریخی با خطر دوباره‌کاری مداوم همراه است». اما مترجم اثر در دست نقد، در پیش‌گفتار مفصلی که به کتاب افزوده، تلویحاً نشان می‌دهد که علاوه بر توجه به تاریخ زبان‌شناسی، سودایی دیگر نیز در کار خود مراد کرده است: احیای نظریه زبانی یلمزلف.

مترجم پرسش‌هایی پیش می‌نهد که گویی به سیاق پرسش‌های بلاغی پاسخ آنها از پیش بر وی معلوم است، از جمله این‌که: «آیا ... «واقعیت تاریخی» - که همواره به واسطه وضع اکثریت تعیین می‌یابد - است که شاهراه‌های نیل به «حقیقت» را نشان می‌دهد؟» منظور وی از «واقعیت تاریخی» که به واسطه وضع اکثریت تعیین یافته» احتمالاً تولد خویشاوند صوری نظریه زبانی یلمزلف در آمریکا، یعنی زبان‌شناسی زایشی، اقبال جهانگیر آن، و در نتیجه در سایه افتادن و به تاریخ پیوستن نظریه یلمزلف است. از نظر وی نظریه یلمزلف یکی از نقاط درخشان اما بدقبال در تاریخ علوم انسانی است که «واقعیت بالفعل تاریخی» مجال شکوفایی را از آن گرفته است؛ در حالی که می‌توان این تاریخ را بازنگری کرد و نظریه یلمزلف را «در شرایط کنونی» مورد توجه قرار داد و احتمالاً به کار بست. علت انتخاب اثر حاضر برای بررسی و نقد، همین ادعای مترجم است: آیا نظریه زبانی یلمزلف می‌تواند از هیات تاریخی به‌درآید و نقشه راهی باشد برای پیشبرد مرزهای زبان‌شناسی «امروز»؟

۲.۱ خاستگاه «تمهیدات یلمزلف» و روش نقد حاضر

شباهت نامی که یلمزلف برای اثر خود برگزیده با «تمهیدات کانت»^۱ (۱۳۷۰ [۱۷۸۳]) به هیچ روی اتفاقی نیست. «عقل محض» در «تمهیدات» کانت پاسخی است به تشکیک هیوم در اصل علیت مبنی بر این‌که عقل به کلی فاقد چنان قوه‌ای است که بتواند مستقل از هر

تجربه‌ای، به صرف تألیف مفاهیم پیشینی (a priori)، احکامی کلی (universal) و پیشینی نظیر علیت صادر کند که حوزه اطلاق آن از گستره تجربه‌های جزئی فراتر رود (Kant, 2004: 8)؛ به نظر کانت (۱۳۷۰: ۸۶-۸۵ و ۱۱۲) چون مابعدالطبیعه سراسر مشتمل بر این دست معلومات پیشینی و کلی است، تشکیک هیوم در اصل علیت متوجه تمامی احکام مابعدالطبیعه خواهد بود؛ از همین رو، امکان مابعدالطبیعه در گرو امکان گزاره‌های تألیفی پیشینی (synthetic a priori propositions) است؛ یعنی گزاره‌هایی مفید اطلاع که شرایط صدق (truth conditions) آنها مشروط به تجربه نباشد. بدین‌سان، هرگونه مابعدالطبیعه صرفاً بر بنیاد چنین عقل محض و خودبنیادی ممکن خواهد بود.

یلمزلف (۱۳۷۰: ۱۵۶، ۱۵۸، و ۲۲۷) نیز غایت قصوای نظریه زبانی خود را رسیدن به دستگاهی محاسباتی متشکل از گزاره‌های پیشینی همچون جبر می‌داند؛ دستگاهی محض که گزاره‌ها در «علم بیان» (science of the expression) آن متوقف بر تجربه «آواشناختی» و گزاره‌ها در «علم محتوای» (science of the content) آن متوقف بر مصادیق «معنی‌شناختی» در تجربه نباشند، بلکه اجزاء در آن صرفاً بر بنیانی «درونی» (internal)، در رابطه‌های ضروری و پیشینی قرار بگیرند. «وظیفه اصلی زبان‌شناسی» نیز، که به نظر یلمزلف تا پیش از کتاب «تمهیدات» وی بر زمین مانده بوده، همانا تمهید چنین نظریه زبانی خودبسنده‌ای است؛ و از آنجا که گزاره‌های تمامی معارف به زبان بشری بیان می‌شود، چنین نظریه زبانی‌ای «نه صرفاً برای زبان‌شناسی، بلکه برای کل علم معتبر» خواهد بود. هم از این رو است که وی لازم دیده است برای تأکید بر شمول عام این «مابعدالطبیعه زبانی» بر تمامی معارف اعم از زبانی و غیرزبانی، نامی متفاوت از زبان‌شناسی برگزیند.

با این وصف، گویی یلمزلف در مواجهه با معرفت زبانی، در همان نقطه‌ای قرار گرفته که کانت با مابعدالطبیعه مواجه شده است. مسیر کانت در تمهید «عقل محض» مبری از شک هیوم، از طرحواره‌سازی (schematization) از «زمان و مکان» و مسیر یلمزلف برای تمهید دانش محض زبان از تفسیری صورت‌گرایانه از «ساختار» سوسور (۱۳۷۸ [۱۹۱۶]) می‌گذرد. کانت با اشتقاق گزاره‌های تألیفی پیشینی در مابعدالطبیعه از طرحواره‌سازی‌های زمان و مکان، به عنوان «شهود پیشینی محض» یا «صورت‌های محض حساسیت» (pure forms of sensibility)، «محتوای» این گزاره‌ها را به «صورت محض» (pure form) بدل می‌کند؛ تمهیدات یلمزلف نیز بر آن است که محتوای گزاره‌ها در دانش زبان را با تعریف «تفاوتی و سلبی» در حدود ساختار سوسوری به صورت محض تبدیل کند.

بر پایه همین مبانی مشترک فلسفی، نگارنده حاضر بر آن است که با ارائه خوانشی از نظریه یلمزلف در سایه عقل محض کانتی، با مسئله نقد حاضر مواجه شود. از آنجا که اثر در دست نقد ترجمه است، پیش از ورود به مبحث نقد محتوایی، ملاحظاتی مختصر در باب کیفیات شکلی ترجمه اثر ارائه می‌شود که از قضا بخش مربوط به انتخاب برابرها خود کلید ورود به نقد محتوایی خواهد بود.

۲. نقد شکلی ترجمه فارسی اثر

سرشت به غایت انتزاعی نظریه، مفاهیم تازه‌ای که صرفاً در ساختار همین نظریه تعریف می‌شوند، لشکری از اصطلاحات مرتبط با نظریه که بخش عمده‌ای از آنها یا بدیع هستند و یا در نقشی متفاوت از کاربردهای عام و تخصصی پیشین به کار رفته‌اند، ترجمه اثر را به چالشی جانکاه برای یافتن برابرها مناسب بدل کرده است. جلوه‌ای از چالش برابرها در همان نخستین قدم برای یافتن برابرهایی مناسب برای نام نظریه آشکار می‌شود. مترجم برای حفظ تقابل مد نظر یلمزلف میان زبان‌شناسی و «Glossematics»، برابرهایی فارسی که گویای این مفهوم باشد نیافته، بلکه آوانویسی *glosseme* را وام گرفته و پسوند «شناسی» را بدان افزوده است. در نوشته حاضر اما، برای ارجاع به نظریه یلمزلف، برابرهایی پیشنهادی حق‌شناس (در سورن، ۱۳۹۴: ۶۳) ترجیح داده شده است؛ وی تعریف *glosseme* در نظریه یلمزلف به عنوان «صورت‌های کمینه» یا «پایه‌های تبیین در نظریه» را مبنا گرفته و برابرهایی «تحلیل بنیادی» را برگزیده است. برابرهایی اخیر، در مقایسه با «گلوسم‌شناسی»، از نظر معنایی روشن‌تر و برای نظریه‌ای که واحدهای تحلیل در آن صرفاً منحصر به زبان نیست، نامی بامسمی‌تر است.

یکی از نکته‌های برجسته ترجمه شاکری شیوه نظام‌مندی است که برای انتخاب یا ایجاد برابرهایی فارسی برای اصطلاحات به کار گرفته است. در مواردی نیز که برابرهایی انتخاب شده ممکن بوده شبهه‌برانگیز باشد، مترجم برهانی برای کار خویش اقامه کرده که در اکثر قریب به اتفاق موارد روشن‌گر و پذیرفتنی است. در ادامه به نمونه‌هایی از راهکارهای برابرگزینی مورد استفاده مترجم به صورت مختصر اشاره می‌شود.

الف) وام‌گیری: در مواردی، اصطلاح چنان جایگاه اختصاصی‌ای در نظریه زبانی یلمزلف داشته که بعید است بتوان بدیلی برای آن در سوابق زبان‌شناختی و فلسفی یافت، به گونه‌ای که به نظر می‌رسد جز وام گرفتن واژه راه دیگری نبوده است. به عنوان نمونه

«تکسم» (taxeme) در نظریه یلمزلف (۱۳۹۷ [۱۹۶۱]: ۱۸۹ و ۲۳۷) اصطلاحی کاملاً اختصاصی است که به «عنصر مجازی ماقبل عناصر نهایی و بنیادی تحلیل [یعنی گلوسم‌ها]» ارجاع می‌دهد. در برخی موارد بسیار انگشت‌شمار نیز، مترجم بی‌آنکه ضرورتی باشد، برای اصلاحاتی که عمدتاً نقش ویژه‌ای در نظریه زبانی یلمزلف ندارند، در وام‌گیری واژه فرنگی راه افراط پیموده است. از آن جمله است: «ایدال» برای ideal (ص. ۶۳) به جای «آرمانی»؛ «پوئیک» به جای «شاعرانه» (صص. ۳۱ و ۳۶)؛ «پروبلماتیک» به جای «مسئله»؛ «مورفولوژی» برای morphology (ص. ۱۲۹) به جای اصطلاحات تثبیت‌شده «واژه‌شناسی» یا «صرف» در متون زبان‌شناسی فارسی.

ب) پرهیز از ترجمه تحت‌اللفظی: در مواردی مترجم به جای ترجمه تحت‌اللفظی عبارت، از برابرنهاد دیگری استفاده کرده که مفهوم مورد نظر در ساختار نظریه را در فارسی روشن‌تر و رساتر بیان می‌کند؛ از آن جمله‌اند: گونه (variant) و گونه اصلی (invariant). در نظریه یلمزلف (۱۳۹۷ [۱۹۶۱]: ۱۳۲)، در طی تحلیل متون به جمله‌ها، جمله‌ها به بندها، بندها به واژه‌ها و ... عناصری «دقیقاً یکسان» (اعم از جمله، بند، واژه و ...) به دست می‌آیند که هر کدام یک «گونه» نامیده می‌شود. هر دسته از این گونه‌ها یک «گونه اصلی» دارد و گونه‌های هر دسته، با تغییراتی جزئی، نمونه‌ای از آن گونه اصلی محسوب می‌شوند. در اینجا، مترجم به جای برگرداندن تحت‌اللفظی این دو اصطلاح به ترتیب به صورت «عناصر ناپایدار یا متغیر» و «عناصر پایدار یا نامتغیر» عباراتی را برگزیده که معنای آنها در فارسی، تعریف این مفاهیم در نظریه را روشن‌تر انعکاس می‌دهد.

ج) خلق نوواژه: مترجم تا بدان‌جا که میسر بوده از وضع اصطلاح جدید پرهیز کرده؛ آنجا که دست به وضع برده است نیز، از یک سو، اصطلاح چنان بدیع و مختص نظریه بوده که در فارسی بدیلی نداشته، و از سوی دیگر، چون واژه‌سازی را به روشی نظام‌مند و خردورزانه (ر.ک. آشوری، ۱۳۹۷: ۳۹) انجام داده خللی به کار وارد نشده و انتخاب، پسندیده و زایا بوده است. اصطلاحات variant, invariance, variation و variety در نظریه زبانی یلمزلف هم از نظر تعریف و هم از نظر ساختار واژه‌شناختی در یک خانواده قرار می‌گیرند. مترجم برای حفظ ارتباط معنایی و واژه‌شناختی دو اصطلاح آخر با واژه‌های پیشین، صورت‌های اشتقاقی «تک‌گون» را برای variation و «بس‌گون» را برای variety وضع کرده است؛ اگرچه، در این مورد خاص به نظر می‌رسد مترجم می‌بایست به جای استفاده از پسوند اشتقاقی «-گون» که صفت‌ساز است، از کلمه‌های مرکب «تک‌گونه» و

«بس گونه» استفاده می‌کرد؛ بدین ترتیب، هم دسته‌واژگانی این اصطلاحات در فارسی به صورت «اسم» حفظ می‌شد و هم ارتباط واژگانی آنها با اصطلاحات قبلی آشکارتر می‌بود.

د) استخراج برابرنهادهای متعارف از ادبیات موجود: در تمام اثر، مترجم به نحو مطلوبی برابرنهادهای متعارف در ادبیات فلسفی و زبان‌شناختی موجود را جسته و در جای مناسب به کار برده است. تنها در مواردی بسیار انگشت‌شمار انتخاب برابرنهادهای به نظر شبهه‌برانگیز می‌رسد. به عنوان نمونه، depiction به «شمایل» برگردانده شده (ص. ۲۰۶). «شمایل» در متون زبان‌شناختی فارسی برابرنهادهای تثبیت شده برای icon است؛ مثلاً در تقسیم‌بندی نشانه‌ها، نشانه‌های iconic به نشانه‌های «شمایلی» برگردانده شده (ر.ک: سجودی، ۱۳۸۲: ۴۸ و سوسور، ۱۳۷۸). با توجه به سرشت نشانه‌شناختی نظریه زبانی یلمزلف بهتر می‌بود برای پیش‌گیری از خلط مباحث، برابرنهادهای متفاوت برای این اصطلاح انتخاب می‌شد. ملاحظاتی از این دست در ترجمه اثر انگشت‌شمار و اغلب راجع به اصطلاحات حاشیه‌ای است، اما اصطلاح «درون‌ماندگار»، که مترجم به عنوان برابرنهاد immanent برگزیده، نقشی کلیدی در نظریه زبانی یلمزلف دارد. همین اصطلاح است که دستمایه اصلی نقد محتوایی اثر در نوشتار حاضر شده و بنا بر ملاحظاتی که در ادامه می‌آید، نگارنده حاضر «حلولی» را برابرنهادهای رساتر برای وصف این نظریه می‌داند.

۳. نقد محتوایی اثر: عقل محض زبانی

تاکید یلمزلف (۱۳۹۷ [۱۹۶۱]: ۵۶، ۵۷، و ۷۱) در جای‌جای کتاب بر فارغ بودن نظریه خودبسنده مورد ادعایش از هرگونه اصول متعارفه و موضوعه پیشین و قائم بودن آن به «نظام منحصرأ استنتاجی» در خود نظریه، احتمالاً رد فلسفی آشنای ماهیتی که یلمزلف برای «تحلیل بنیادی» شرح می‌دهد را از دید مترجم کتاب پنهان داشته؛ تا بدان‌جا که به گواه پیش‌گفتار وی و براهین ارائه شده برای انتخاب برابرنهاد «درون‌ماندگار» برای «immanent»، وی رد این عبارت را تنها از منظر ریشه‌شناختی پی گرفته، که چنان‌که در ادامه اشاره خواهد شد، به نظر نگارنده حاضر بهترین مسیر نبوده است.

برهان مترجم (ص ۳۸) آن است که از میان برابرنهادهای متفاوت، که از قضا «حلولی» نیز یکی از آنها است، درون‌ماندگار را برابری نزدیک‌تر یافته، چرا که نعل به نعل با ریشه لاتینی in به معنای «درون» و بن فعلی manere به معنای «ماندن، ساکن شدن» تناظر دارد. در همین تامل ریشه‌شناختی اما، به نظر نگارنده حاضر، بخشی از معنای لغوی کلمه که همان

«ساکن شدن [و نه ساکن بودن]» است، از نظر دور مانده و در برابر نهاد منتخب انعکاس نیافته است.

در توصیف یلمزلف (۱۳۹۷ [۱۹۶۱]: ۲-۴۱):

زبان‌شناسی باید بکوشد تا زبان را، نه به مثابه ملغمه‌ای از پدیده‌های غیرزبانی (مثلاً فیزیکی، فیزیولوژیکی، روان‌شناختی، منطقی، و جامعه‌شناختی) بلکه به مثابه تمامیتی خودبسنده (self-sufficient) فراچنگ آورد؛ به مثابه ساختاری منحصر به خود... باید بتوان مبنای واحدی برای مقایسه زبان‌ها ایجاد نمود و دیگر از تنگ‌نظری‌های موجود در صورت‌بندی مفاهیم... که مانع برپایی یک زبان‌شناسی توارثی (genetic) واقعی و عقلانی [خردگرایانه] (rational) می‌شود، رهایی یافت.

عبارت‌های دقیقی که یلمزلف در این تعریف به کار گرفته است، رد نظریه زبانی وی در سنت فلسفی و نیز آینده‌ای که ما اکنون نزدیک به یک قرن پس از او دیده‌ایم را روشن می‌سازد. بخش اول از تعریف فوق را می‌توان ناظر به تقابل روش‌شناختی دو مفهوم «متعالی» (transcendental) و «درون‌ماندگار / حلولی» دانست؛ در این تعبیر، امر «متعالی» اعراض غیرزبانی (اعم از فیزیکی، فیزیولوژیکی، روان‌شناختی، منطقی، و جامعه‌شناختی) است و امر «حلولی» (یا به تعبیر مترجم «درون‌ماندگار») راجع به زبان در خود و منحصر به خود است. تفسیر روش‌شناختی از تقابل این دو مفهوم، در نوشتار حاضر محل مناقشه نیست؛ تقابل این دو عبارت اما از منظر معرفت‌شناختی است که در درک نظریه یلمزلف اهمیت حیاتی دارد. به نظر نگارنده حاضر تقابل «درون‌ماندگار / حلولی» و «متعالی» در نظریه زبانی یلمزلف معطوف به همان تقابل دیرپای معرفت‌پیشینی و محض در مقابل معرفت‌پسینی و تجربی است.

در نظریه زبانی یلمزلف، معرفت زبانی در «ذهن» فاعل شناسا (subject) و از تجربه «پدید نمی‌آید» (emerge)، بلکه به صورت «عینی» (objective)، پیشاپیش از هر گونه تجربه، در ساختار متعین است. چنین نظریه‌ای، به بیان یلمزلف (۱۳۹۷ [۱۹۶۱]: ۵۶)، «در خودش مستقل از هر تجربه‌ای است...» و در «تمامیت» خود چنان کلی است، که می‌تواند شرایط کاربست آن را به صورت مقتضی (appropriate) «برای شمار کثیری از داده‌های تجربی فراهم آورد».

قربت این توصیف از نظریه یلمزلف با دستور جهانی چامسکی از یک سو و شباهت توصیف کاربرد مقتضی نظریه وی با دستور کانونی (core grammar) در رویکرد زایشی

چنان است که خواننده آشنا با این مفاهیم را با این قول که نظریه یلمزلف را می توان جلوه ای از زبان شناسی دکارتی ناشکفته پیش از چامسکی و «پیام آور دستور زایشی» دانست، هم داستان می کند (سورن، ۱۳۹۴: ۷۴-۷۵). برای تحکیم گمان فوق الذکر کافی است آرزوی یلمزلف، برای برپا کردن «یک زبان شناسی توارثی واقعی و خردگرایانه» را به بحث حاضر افزود. به عبارت دیگر، معرفت زبانی یلمزلف نیز همچون «دستور جهانی» چامسکی معرفتی «عینی»، متعین در ساختار، و مستقل از تجربه و حواس فاعل شناسا است که ناگزیر باید به نحوی از «بیرون» به «درون ذهن» فاعل شناسا راه بیاید، و ساکن شود؛ چنین معرفتی، آن گونه که در توصیف خردگرایانه از افلاطون تا دکارت و چامسکی نیز آمده، جز آن که به صورت «حلولی» در ذات سوژه به ودیعه گذاشته شود و، چنان که در تعریف یلمزلف نیز آمده، به صورت توارثی انتقال یابد، نمی تواند در اختیار فاعل شناسا باشد. با این تفسیر، معرفت زبانی مد نظر یلمزلف همچون دستور جهانی چامسکی، بازگشت به خردگرایی دکارت و لاجرم به ذاتی گرایی در معنای زیست شناختی کلمه یعنی توارث است (ر.ک: Chomsky, 2009 و Radford, 2004: 11).

همین معنای «از بیرون آمدن و در درون ساکن شدن» و نه «در درون پدید آمدن» است که در برابر نهاد «حلولی»، به عنوان اصطلاحی رایج در فلسفه، ضبط است و در «درون ماندگار» نیست. بر همین اساس است که به نظر نگارنده حاضر، برابر نهاد «حلولی» کماکان بر «درون ماندگار» ترجیح دارد، مگر آنکه یلمزلف بتواند معرفت زبانی مورد ادعای خود را همچون عقل محض کانتی چنان بنا کند که در عین پیشینی بودن، از ذاتی گرایی مبری و به صورت خودبنیاد در درون ذهن سوژه بنا شده باشد. به نظر نگارنده حاضر، تمهیدات یلمزلف، تلاش وی برای بنا کردن این عقل محض زبانی بر ساختار سوسوری است که البته به واسطه اشکالاتی که در ادامه بدانها اشاره خواهد شد، در این امر ناکام می ماند.

۱.۳ از عقل محض کانت تا «تحلیل بنیادی» یلمزلف

چنانچه معرفت زبانی در تعبیر خردگرایانه دفعتاً و در تمامیت آن بر آدم ابوالبشر حلول کرده باشد، تسلسل آن در نوع آدمی تنها به واسطه وراثت میسر است. هم از این رو است که چامسکی (در Berwick & Chomsky, 2016: 87) معرفت زبانی خردگرایانه خود را کماکان

زیستی معرفتی و نشانه‌های آن را در ژن‌ها جستجو می‌کند. این توصیف خردگرایانه از معرفت‌زبانی اما با چالش‌هایی مواجه است.

چنانچه، قرار باشد معرفتی ذاتی به واسطه ژن‌ها منتقل و بیان شود، لازم است گزاره‌های آن معرفت‌پیشینی به صورت توالی‌های مشخصی در ژن‌ها رمزگذاری شوند؛ و چون چنین معرفت تام و کلی نیز هست، این رمزگان فرضی می‌بایست در همگان به یک شکل تکثیر یابد و به ساخت بافت‌های واحدی در مغز آدمیان منجر شود که پذیرای آن معرفت باشند. به‌طور قطع نمی‌توان سرشت ژنی (genotype) مشخصی را به سرشت نوعی (phenotype) یا رفتار ویژه‌ای در جاندار نسبت داد. ویژگی‌های نوعی و رفتارها معمولاً منبعث از بافت‌هایی هستند که چندین ژن در ساخت آنها دخیل‌اند (اصل اپیستازی (epistasis)؛ و از سوی دیگر هر ژن ممکن است در ساخت بافت‌های متعدد و متفاوتی مشارکت داشته باشد که هر کدام در بروز ویژگی نوعی یا رفتار متفاوتی دخیل‌باشد (اصل چندنمودی (pleiotropy). هنوز شواهدی از ژن یا دسته‌ای از ژن‌های مشخص که، برخلاف این دو اصل ژنی پیش‌گفته، مختص زبان و فقط مختص زبان باشند در دست نیست (Hillert, 2014: 25-32).

در تصویر کلاسیک از مناطق زبانی در مغز، مناطقی چون بروکا (Broca's area) و ورنیکه (Wernicke's area) مناطق زبانی با جایگاهی مشابه در مغز انسان‌های مختلف توصیف می‌شود، اما شواهد روزافزون پس از مطالعات اولیه پاول بروکا و کارل ورنیکه، نشان می‌دهد که از یک سو، پراکندگی نواحی زبانی بسیار پیچیده‌تر از تصویر کلاسیک اولیه است، و از سوی دیگر الگوی این پراکندگی در افراد مختلف یکسان نیست (به‌عنوان نمونه ر.ک: Binder, et al., 1997؛ Corina, et al., 2005 و Ojemann, 1983). بدین ترتیب، شواهد ژنتیکی و عصب‌شناختی گواه قاطعی از حوزه‌مداری محتوم در رویکردهای زبان‌شناختی خردگرا به دست نمی‌دهد (Smit, 2014: 152-3; Steinberg & Sciarini, 2006: 202; Tomasello, 2003: 2, 7, 194).

معرفت‌زبانی «منحصراً صوری» یلزلف (۱۳۹۷ [۱۹۶۱]: ۴۵) نیز زمانی می‌تواند از چنگال چالش‌های پیش روی ریکردهای خردگرا رها شود که عبارت immanent در توصیف آن به معنای «حلول» امر «متعالی» (یعنی معرفت عینی و مستقل از سوژه) در ذهن فاعل شناسا و سپس امتداد توارثی آن در نوع بشر تعبیر نشود. اما خوانش غیر از این، یعنی خوانشی که نشان دهد معرفت‌زبانی در نظریه یلمزلف پیشینی اما خودبنیاد است، زمانی میسر می‌شود که یلمزلف به چالش هیوم به شیوه‌ای کانتی پاسخ گفته باشد؛ یعنی معرفت

زبانی‌ای بنا کرده باشد، که همچون عقل محض کانت در فاعل شناسا «حلول» نکند، بلکه به صورتی متناقض از تجربه «پدید آید» (emerge) اما کلی و ضروری باشد؛ به دلایلی که در ادامه می‌آید، این امر البته ممکن نمی‌شود.

۲.۳ عقل در تمهیدات کانت چگونه «محض» است؟

کانت، برخلاف هیوم، علیت را از مفاهیم محض فاهمه (pure concepts of understanding)، پیشینی، و ضروری می‌داند. در نظر وی «شکی وجود ندارد» که «در ما هیچ شناختی مقدم بر تجربه نیست» (Kant, 1998: 136 (B2)). شناخت از دو منبع برساخته می‌شود، نخست قابلیت پذیرش ذهن برای دریافت بازنمایی‌ها (the receptivity of impressions) یعنی «حساسیت» (sensitivity) و دوم «قوة شناسایی متعلق شناسایی (faculty for cognizing an object) که این بازنمایی‌ها را پدید می‌آورد، یعنی «فاهمه» (understanding). طریقه‌ای که شناخت به واسطه حساسیت به متعلق شناسایی دسترسی پیدا می‌کند نیز شهود (intuition) است. به طور خلاصه، متعلقان شناسایی در تجربه و به واسطه حساسیت موجب شهود ما می‌شوند، و مفهوم آنها در فاهمه بازنمایی می‌شود (Kant, 1998: 155 (A19/B33)). چنانچه آغازگاه تشکیل هر مفهوم در فاهمه، حساسیت و واسطه آن شهود باشد، هر شناختی از متعلق شناسایی که ضرورتاً در حساسیت به ما داده می‌شود، پسینی خواهد بود، پس مفاهیم پیشینی فاهمه، از جمله علیت، چگونه ممکن‌اند؟ پاسخ کانت به این پرسش پیش‌نهادن صور حساسیت یعنی زمان و مکان، شهود پیشینی محض از آنها، و «پدیدار» (phenomenon) است.

ادراک زمان و مکان در انگاره شناختی کانت از تجربه حاصل نمی‌شوند، بلکه صور شهود حسی (the forms of sensory intuition) و «شرط پدیدار شدن» (the conditions of the appearance) اشیاء در تجربه هستند (Kant, 1998: 175-8 (B40; A31); Kant, 2004: 35). هر داده محصول حساسیت که موجب شهود می‌شود ضرورتاً منضم به زمان و مکان است. به واسطه همین صور شهود حسی است که «می‌توان از چیزها شهود پیشینی داشت»؛ همین شروط پیشینی امکان تجربه آنگاه، خود مبنای اشتقاق تمام قوانین کلی طبیعت به صورت گزاره‌های تالیفی پیشینی قرار می‌گیرند (Kant, 2004: 50).

بدین ترتیب، احکام تالیفی پیشینی مبتنی بر شهود محض زمان و مکان، ممکن می‌شوند و مابعدالطبیعه و شناختی که می‌تواند به چنین مابعدالطبیعه‌ای راه برد، منبعث از عقلی

پیشینی و خودبنیاد خواهد بود. البته چنین شناختی صرفاً می‌تواند راجع به جهان پدیداری باشد، چراکه «تنها می‌توان متعلقان شناسایی را به گونه‌ای شناخت که بر ... حواس ما پدیدار می‌شوند، نه بدان‌گونه که در نفس الامر می‌توانند باشند» (Kant, 2004: 34). بر همین قیاس، چون جهان صرفاً به مثابه پدیدار و به واسطه انضمام به زمان و مکان ادراک می‌شود، گزاره‌های تالیفی پیشینی «ضرورتاً درباره مکان [و زمان] و در نتیجه درباره هرآنچه که ممکن است در مکان [و زمان] یافت شود [یعنی درباره جهان پدیداری به‌طور کل] معتبر» خواهند بود (Kant, 2004: 34-6). بی‌آنکه لازم باشد هیچ‌کدام از این گزاره‌ها مستقل از شناخت فاعل شناسا، واجد عینت باشند و به عنوان بخشی از عقل مابعدالطبیعی در ذهن سوژه به دیعه گذاشته شوند، یا حلول کنند، و سپس در توارث انتقال یابند (صفای قلاتی و همکاران، ۱۳۹۲).

۳.۳ زبان جبری: معرفت‌زبانی‌ای که می‌خواهد محض باشد

در تفسیر رایج از ساختارگرایی سوسور، دلالت سلبی مبتنی بر تفاوت عناصر در درون ساختار، پیوند اجزاء زبان با مصادیق تجربی در جهان مادی را می‌گسلد و زمینه را برای طرح نظریه‌ای صوری در باب معرفت‌زبانی آماده می‌کند. در تمهیدات یلمزلف (۱۳۹۷ [۱۹۶۱]: ۴۵) نیز، مسیر منفک کردن زبان بشری از اوصاف تجربی از همین تفسیر از ساختارگرایی سوسور می‌گذرد: «از طریق نظامی منحصراً صوری... به منزله تمامیتی سامان یافته با ساختار زبانی به عنوان اصل مسلط».

از میان سه سطح نظریه‌زبانی منتسب به سوسور، «گفتار» تجربی است و نمی‌تواند «زبان در تمامیت آن، ثابت، و واجد کلیت» باشد. در دومین مرتبه از انگاره سه‌بخشی سوسور، «زبان» نظامی است متشکل از نشانه‌ها که در آن هر دو بخش نشانه، یعنی هم دال یا «صورت» و هم مدلول یا «محتوا»، به واسطه تعریف سلبی و تفاوتی، به اموری «صوری» بدل می‌شوند (سوسور، ۱۳۷۸ [۱۹۱۶]: ۲۲). یلمزلف (۱۳۹۷ [۱۹۶۱]: ۱۱۸) از همین الگو بهره می‌گیرد و مدلول یا محتوای نشانه را «صورت محتوا» (content-form) تعریف می‌کند؛ همین نخستین گام او به سمت معرفت‌زبانی پیشینی به قیاس عقل محض کانتی است. گام بعد، و البته مهمترین گام در تکمیل این عقل محض زبانی، نشان دادن ضرورت تخصیص دال‌های صوری به مدلول‌های صوری و روابط آن‌ها به نحو پیشینی است.

در تحلیل ساختاری یلمزلف (۱۳۹۷ [۱۹۶۱]: ۶، ۵۴ و ۱۲۸)، کشف اجزاء ساختار همواره در فرایندی که «استنتاج» (deduction) نامیده می‌شود، از تحلیل عنصری شامل، یعنی «رده» (class)، به اجزای آن رده، یعنی «مؤلفه» (component) حاصل می‌شود؛ این روند تا رسیدن به «بن‌های تحلیل» یا «گلوسم‌ها» که به مؤلفه‌های دیگری قابل تحلیل نیستند ادامه می‌یابد. نقطه عزیمت تحلیل برای رسیدن به ساختار، متن یا «فرایند» (process) است، اما این بدین معنا نیست که ساختار زبان در نظریه یلمزلف ماهیتی تجربی و «پدیدآمدنی» (emergent) دارد، بلکه فرایند، که خود پیشاپیش بر مبنای ساختار پدید آمده، تنها دستمایه‌ای می‌شود برای آشکار شدن ساختار و سپس کنار می‌رود. آنگاه ساختار است که مبنای توصیف تمام متن‌های بالفعل و بالقوه خواهد بود.

در نظریه یلمزلف «صورت بیان» و «صورت محتوا» هر دو مبتنی بر مفهوم ساختار، تعریفی صوری دارند و از منظر ماهوی با «جوهر بیان» (expression-substance) یعنی «زنجیره آوایی» و «جوهر محتوا» (content-substance)، یعنی «اندیشه» متفاوت‌اند (یلمزلف، ۱۳۹۷ [۱۹۶۱]: ۱۴-۱۱۲، ۸۴). در تحلیل از رده‌ها به مؤلفه‌ها، نقاط انقطاع یا مفصل‌بندی، در صورت بیان و صورت محتوا، پایانه‌ها یا گره‌های جبری‌ای هستند که هر کدام مختصات جبری منحصر به فردی دارند، و به فراخور آن مختصات منحصر به فرد با اعضای دیگر صورت بیان یا محتوا، از یک سو، و با رده‌ها، و رده رده‌ها، یعنی پایگان (hierarchy) صورت (بیان یا محتوا)، از سوی دیگر، در انواع مختلفی از روابط و وابستگی‌ها قرار می‌گیرند.

هر کدام از روابط و وابستگی‌های مشخص به واسطه مختصات پایانه‌ها، یک «نقش» (function)، و هر پایانه معین که به واسطه جایگاه و روابط منحصر به فردش می‌تواند حائز نقشی باشد یک «نقشینه» (functive) نام دارد. هر پایانه یا گره جبری به عنوان نقشینه‌ای که نقش مشخصی برای آن در پایگان صورت بیان متعین است، با پایانه‌ای عیناً متناظر با آن در پایگان صورت محتوا در رابطه هم‌پیوستگی (solidarity) قرار دارد که متضمن رابطه‌ای همچون شرط دوسویه در منطق است؛ این هم‌پیوستگی دو نقشینه متناظر، «نقش‌نشانه‌ای» (sign-function) را پدید می‌آورد (یلمزلف، ۱۳۹۷ [۱۹۶۱]: ۲۳، ۹۰-۸۹ و ۱۱۳).

نقش‌نشانه‌ای از اتحاد دو امر صوری پدید می‌آید: یکی نقشینه صورت بیان و دیگری نقشینه صورت محتوا. اما هیچ کدام از نقشینه‌ها در صورت بیان و صورت محتوا مستقل از یکدیگر نمی‌تواند حائز مختصات یک نقشینه و پذیرای نقش گردد. نقشینه‌های صورت بیان

با پایانه‌هایی متناظر در جوهر بیان، که خود همچون نقشینه‌ها در صورت بیان در حضور همزمان تمامی مؤلفه‌های جوهر بیان به صورتی ساختاری و سلبی متعین می‌شوند، صفحه بیان (expression plane) را تشکیل می‌دهند و بر همین قیاس، نقشینه‌های صورت محتوا با پایانه‌هایی متناظر در جوهر محتوا، صفحه محتوا (content plane) را تشکیل می‌دهند. صرفاً در اتحاد همزمانی تمام نقشینه‌ها در صفحه بیان با تمام نقشینه‌ها در صفحه محتوا است که نقش نشانه‌ای متعین می‌شود. در این صورت است که «نقش نشانه‌ای» نشانه چیزی در بیرون از زبان و هم‌سنگ تعبیر نشانه در نشانه‌شناسی سوسوری خواهد بود. این همه بدان معنا نیست که نشانه‌ای که این چنین صوری تعریف شده، صرفاً برچسبی برای نام‌گذاری اعیان از پیش متعین بیرونی (در جوهر محتوا) است، بلکه جوهر یا عین بیرونی «به اندازه‌ای به صورت وابسته است که منحصرأ به واسطه آن می‌زید، و در هیچ معنایی نمی‌توان گفت که وجودی مستقل از آن دارد» (یلمزلف، ۱۳۹۷ [۱۹۶۱]: ۹-۱۲۷ و ۱۴۴).

اگر از جزئیات پیچیده نظریه زبانی یلمزلف در «تمهیدات» چشم‌پوشیم، سیمای کلی نظریه‌ای که می‌خواهد صوری باشد، چنین خواهد بود: نظریه مشتمل است بر چهار پایگان صورت بیان، جوهر بیان، صورت محتوا، و جوهر محتوا که همه عناصر و روابط در آن‌ها به یمن ساختار و صرفاً در نگاشت همزمانی و یک‌به‌یک تمامی عناصر در هر چهار پایگان، «صوری» و در نتیجه همچون جبر، «محض» یا «پیشینی» تعریف شده‌اند. جلوه‌ای از «ضرورت» گزاره‌های پیشینی زبانی مبتنی بر امکانات جبری ساختار را در یکی از معدود مثال‌هایی که یلمزلف (۱۳۹۷ [۱۹۶۱]: ۷-۷۶) برای توصیف نظریه‌اش ارائه کرده می‌توان دید:

در [زبان لاتینی] در اغلب موارد در یک «صورت دستوری» بین تکواژهای متعلق به مقوله‌های متفاوت رابطه هم‌پیوستگی برقرار است، به این معنا که تکواژ متعلق به فلان مقوله در این صورت دستوری، ضرورتاً با تکواژی متعلق به مقوله‌ای دیگر همراه می‌شود و بالعکس. بدین سان، همواره تکواژ حالت (case) و تکواژ شمار هر دو با هم در اسم لاتین درج می‌شوند و نه یکی از آنها به تنهایی.

ضرورت مبتنی بر ساختار در نظریه یلمزلف به حدود زبان منحصر نیست؛ با فرافکنی (projection) اتحاد صورت بیان و صورت محتوا در قالب نشانه بر توده بی‌شکل فحوا یا جوهر، که در مورد صورت محتوا «اندیشه صورت‌بندی نشده» و در مورد صورت بیان «پیوستار آوایی» است، «همچون تور گشوده‌ای که بر روی یک سطح نامقطع سایه

می‌افکند»، جوهر یا فحوا نیز متعین و به قولی برای فاعل شناسا قابل بازشناسی می‌شود (یلمزلف، ۱۳۹۷ [۱۹۶۱]: ۱۱۴، ۱۱۸ و ۱۲۵). از همین جا می‌توان دریافت که «ساختار» در نظریه زبانی یلمزلف همان‌جا نشسته که «زمان و مکان» در عقل محض کانت قرار گرفته‌اند و ضامن «پیشینی» بودن و «ضروری بودن» اطلاق عقل محض بر عالم پدیداری می‌شوند. توصیف «معرفت محض زبانی» منبعث از ساختار و سپس بسط و اطلاق آن به عوالم اندیشه و ماده در «تمهیدات یلمزلف» را می‌توان بازتاویلی نعل‌به‌نعل از قول غریب کانت (2004: 72) در توصیف مبنای ضرورت احکام «عقل محض» دانست ناظر بر این‌که «فاهمه قوانین (پیشینی) خود را از طبیعت استخراج نمی‌کند، بلکه آنها را برای طبیعت مقرر می‌سازد». گویی مبتنی بر همین تبیین شبه‌کانتی است که یلمزلف (۱۳۹۷ [۱۹۶۱]: ۲۲۷) ادعایی محیرالعقول در باب نظریه زبان‌شناسی خود پیش می‌نهد: هدف نظریه وی تبیین «بشریت و عالمیت» است.

۴. بحث: آیا معرفت زبانی یلمزلف محض است؟

به نظر نگارنده حاضر، برخلاف فلسفه انتقادی کانت، که حداقل با چشم‌پوشی از ابهامات آن در مبحث استخراج مقولات محض فاهمه از طریق طرح‌واره‌سازی از جایگشت‌های ممکن شهود محض حساسیت، یعنی زمان و مکان، در ظاهر امر توفیق می‌یابد تا عقل را به صورت «محض» و در عین حال «غیرذاتی» تبیین کند، تمهیدات یلمزلف به واسطه اشکالاتی که در ادامه برشمرده می‌شود، در نشان دادن «محض» بودن معرفت زبانی ناکام مانده است.

۱.۴ اشکال اول: حدود ساختار تا کجاست؟

برای این‌که ضرورت روابط علی در اجزاء ساختار محقق شود، دو شرط باید مقرر باشد؛ نخست، لازم است تمامی اعضاء به صورت هم‌زمان (یا بی‌زمان) در ساختار حضور داشته باشند تا پایانه‌های جبری متناظر، همچون نقشینه‌ها در صفحه بیان و صفحه محتوا، در اتحاد با هم واجد مختصات و روابط تقابلی متعین شوند. دوم، هویت منحصر به فرد پایانه‌ها در ساختار، مقادیر جبری محض آنها است؛ شرط تخصیص این مقادیر جبری به پایانه‌ها، جایگاه ثابت آنها در ساختار و نسبت‌های ثابتی است که با دیگر اعضای درون آن برقرار

می‌کنند. استلزام این امر این است که در عین حضور همزمان و لایتغیر تمامی اعضای ساختار، حد ساختار نیز باید ثابت باشد.

اما حدود ساختار تا کجا است؟ آیا مثلاً حدود ساختار در صفحه صورت بیان به گونه‌ای است که تمامی اصواتی که آدمی می‌تواند تولید کند یا بشنود را در خود جای می‌دهد؟ تا چنانچه هر محتوای بالقوه‌ای از صفحه صورت محتوا بخواهد در تناظر با بخشی از این طیف صوت‌شناختی به نشانه تبدیل شود، پیشاپیش امکان آن وجود داشته باشد؟ در مورد صفحه محتوا نیز همین پرسش قابل طرح است. به نظر می‌رسد، به اتکای توصیفی که یلمزلف (۱۳۹۷ [۱۹۶۱]: ۶۱-۵۹) از تمامیت و کلیت معرفت زبانی در نظریه پیش می‌نهد، پاسخ به این پرسش‌ها مثبت است:

نظریه باید کلی باشد، بدین معنا که نه تنها باید برای ما ابزار فهم ابژه یا ابژه‌های داده شده و تاکنون تجربه شده را فراهم آورد، بلکه باید فهم تمام ابژه‌های قابل تصور با فلان سرشت مفروض و معین را میسر سازد... [این نظریه] به گونه‌ای خواهد بود که حتی برای متن‌ها و زبان‌هایی که در عمل با آنها مواجه نشده‌[ایم]، و حتی زبان‌هایی که تاکنون تحقق نیافته‌اند، و باز حتی زبان‌های ممکن که هرگز تحقق نخواهند یافت، نیز کاربست‌پذیر باشد.

حال اگر فرض کنیم به علتی بازه بسامدی و دامنه نوسان صدای آدمی در اثر تکامل یا جهشی جمعی، بسیار وسیع‌تر از چیزی شد که امروز هست، آیا حدود ساختار صفحه بیان توسعه می‌یابد؟ یا این که آن بازه جدید صوتی نیز پیشاپیش در ساختار هست و مختصات دارد؟ همین وضع را می‌توان برای ساختار صفحه محتوا نیز طرح کرد. این بازی را می‌توان از منظر نظری تا بی‌نهایت ادامه داد، اما در هر صورت نتیجه آن یکی از دو شق ذیل خواهد بود: شق اول این است که حدود ساختار مدام تغییر کند تا اعضای جدید در آن جای بگیرند؛ این هم نافی تمامیت ساختار در مفهوم حضور همزمان تمامی اعضای آن و هم ناقض ثبات مختصات پایانه‌ها و در نتیجه ناقض ثبات تعیین عناصر درون آن خواهد بود. شق دوم آن است که چنین ساختاری پیشاپیش حدودش هم‌مرز بی‌نهایت باشد به صورتی که هر آنچه بتواند تا بی‌نهایت زمانی و مکانی عالم به فعلیت برسد، پیشاپیش مختصاتش در ساختار فراهم باشد. این شق نیز از یک سو به واسطه تعریف حد در «بی‌نهایت» دچار تناقض و مهمل است، و از سوی دیگر چون تعریف اعضاء در ساختار سلبی و تفاوتی است، تعریف هر پایانه در آن مشتمل بر تسلسلی بی‌پایان از تقابل پایانه مذکور با بی‌نهایت

گره جبری دیگر در ساختار بی‌نهایت است که باز ساختار را از مقام تضمین تعیین ثابتِ اعضاء ساقط می‌کند.

۲.۴ اشکال دوم: تناقض ذاتی ساختار

در تصور غالب، پیشینه طرح مفهوم «ساختار» در زبان‌شناسی ساختارگرا و آراء سوسور جستجو می‌شود؛ به نظر دریدا (Derrida, 2002: 351) اما مفهوم «ساختار» به قدمت مفهوم «شناخت (episteme)» در سنت مابعدالطبیعه غرب است و مابعدالطبیعه همواره تحت تاثیر مفروض پنداشتن این مفهوم بوده. دریدا (Derrida, 2002: 352-354) معنای سلبی، یا به قول یلمزلف «جبری» نشانه در ساختار را گرفتار تسلسلی می‌داند که نتیجه غیاب مدلولی «غایی» است، «مدلولی متعالی» (transcendental signified) که هرگز نمی‌توانسته به عنوان هستنده‌ای حاضر (being as presence) در ساختار، خود به صورت سلبی اندیشیده شود. ساختار همواره در تناقضی که به گسست آن می‌انجامد توامان هم درون‌مرکز است و هم برون‌مرکز؛ مدلول «متعالی» هم ضامن حد ثابتی است که به دلالت جبری تمامی اعضای درون ساختار ثبات می‌بخشد، و هم در عین حال قرار است خود در تقابل با نقطه‌ای در بیرون خود در مقام حد ساختار تعیین یابد. آن مدلول غایی، که این چنین در مقام حد یا مرکز ساختار، ضامن توقف تسلسل و ثبات مختصات جبری نشانه‌ها تلقی می‌شود، صرفاً مدلولی «متعالی» است که دلالت آن همواره در ساختار به تعویق می‌افتد و خود تعیین دلالت نشانه‌ها را در بازی‌ای از تسلسل تا بی‌نهایت می‌کشاند. به نظر وی (2002: 253-4) از همان لحظه آشکار شدن گسست ساختار در ظهور این تناقض باید این اندیشه آغاز می‌شده است که مرکز ساختار، همان مدلول متعالی، هرگز مکانی ثابت و ایجابی نبوده، «بلکه یک کارکرد» (function) یا «میل» (desire) روش‌شناختی صرف بوده است برای مقرر کردن مرکز یا نقطه‌ای از ایجاب و حضور به گونه‌ای که خود بیرون از بازی نشانه‌ها، دلالت‌های قطعی، و ضرورت روابط میان عناصر ساختار را تضمین کند.

این نقطه حضور در تاریخ معرفت‌شناسی هر بار به هیات استعاره‌ای رخ نموده است. در افلاطون، مدلول متعالی، «حقایق کلی در عالم مثل» است؛ در فلسفه تحلیلی در آراء ویتگنشتاین دوره اول (Wittgenstein, 1974: 68 (5.61)) مدلول استعلایی «منطق» است، که همچون ساختار در نظریه زبانی یلمزلف «مرزهای آن با مرزهای عالم یکی است»، پس هر آنچه بالفعل یا بالقوه بخواهد در عالم باشد، امکان آن پیشاپیش در منطق داده شده است؛ و

در نظریهٔ زبانی یلمزلف، همچون دیگر رویکردهای صورت‌گرا، مدلول متعالی، خود ساختار است؛ ساختاری که به واسطهٔ اشکالات ذاتی پیش گفته، برخلاف آنچه شاکری (در یلمزلف، ۱۳۹۷ [۱۹۶۱])، و چه بسا خود یلمزلف، از عبارت «immanent» مراد می‌کنند، به نحوی متناقض، نمی‌تواند همچون عقل محض کانتی «خودبسنده»، در درون فاعل شناسا «پدید آید»، بلکه صرفاً عین «مدلول متعالی» است که راهی ندارد جز آنکه در تمامیتش در فاعل شناسا «حلول» کند.

بدین ترتیب، برخلاف کانت که با طرحواره‌سازی از زمان و مکان، «محض» بودن عقل خودبنیاد را تضمین می‌کند، «تمهیدات یلمزلف» در باب چگونگی محض بودن «ساختار» چیزی عرضه نکرده است. چه بسا تبیینی این‌چنینی در باب محض بودن ماهیت ساختار ممکن نباشد، مگر آنکه «ساختار» به چیزی همچون «مکان محض» تحویل شود؛ آنگاه نیز دیگر نظریهٔ یلمزلف را نمی‌توان نظریه‌ای در باب زبان دانست، بلکه صرفاً تبیینی خواهد بود از بنا شدن «عقل خودبنیاد» بر ادراک «مکان محض»، یعنی همان «عقل محضی» که در انگارهٔ شناختی کانت پیشتر تبیین شده و خود می‌تواند مبنای همهٔ معارف، از جمله معرفت زبانی باشد.

۳.۴ عقل گفتمانی به جای عقل محض

به نظر می‌رسد، پاشنهٔ آشیل صورت‌گرایی، همان لغزشی که به واسطهٔ آن نظریهٔ زبانی یلمزلف در تمهیدات نیز به دامان تناقض ذاتی در ساختار می‌غلطد، سوء تعبیر از مفهوم ساختار سوسوری است. در نظر سوسور (۱۳۷۸ [۱۹۱۶]: ۲۸) «گفتار ... لازم است تا زبان ایجاد گردد؛ از نظر تاریخی پدیدهٔ گفتار همیشه بر زبان مقدم است» و پیوند فکر و تصویر زبانی در آغاز در یک عمل گفتار صورت می‌گیرد. در روند زبان‌آموزی نیز «زبان تنها در نتیجهٔ تجربه‌های بی‌شمار است که در مغز ما جای می‌گیرد». چه بسا این توصیف‌های سوسور را باید در مفهوم تجربی و استقرایی آن تعبیر کرد؛ بدین معنی که ساختار، ماهیتی تکوینی، گفتمانی، و تاریخی دارد و به واسطهٔ استقرا تجربی در جریان کاربرد گفتار پدید می‌آید. گویی تأکید سوسور بر بررسی «هم‌زمانی سطح زبان در قالب ساختار»، تأکیدی روش‌شناختی بوده که به اشتباه به عنوان توضیحی در باب ماهیت پیشینی، کلی، و مابعدالطبیعی ساختار تعبیر شده است.

در مقابل، ماهیت «تاریخی و تکوینی» ساختار که در آراء پساساختارگرایان مورد تاکید است و تمرکز آن‌ها بر تحلیل گفتار و روابط بینامتنی، طبعاً عقلی گفتمانی (discursive) و گفتگویی به جای «عقل محض» است؛ عقلی که در آن تعریف نشانه‌ها صرفاً تعیین جبری، ثابت، و ازلی ابدی آنها در ساختار محض نیست، بلکه مبنای تعریف، منطق گفتگویی (dialogism) و نسبت‌های بینامتنی (intertextual) است که هر نشانه را به تمامی «کاربردهای پیشین» آن نشانه و نیز نشانه‌های دیگر در گفتارها و بافت‌های تجربی و تاریخی پیشین پیوند می‌دهد (تودوروف، ۱۳۷۷: ۱۰۰). بدین ترتیب، تعریف نشانه‌ها در این ساختار تجربی دیگر در ورطه تناقض ناشی از مدلول استعلایی گرفتار نخواهد بود.

توجه تغییرات زبانی در رویکردهای صورت‌گرا، از جمله نظریه زبانی یلمزلف و دستور جهانی چامسکی، صرفاً این خواهد بود که هرگونه تغییر و تکوین نشانه در زبان نیز در ساختار زبان، پیشاپیش وجود دارد. در ساختار تجربی عقل گفتمانی اما چنین فرض متناقضی مطرح نیست؛ منطق گفتگویی، در عین این‌که مبنای تعریف نشانه‌ها است، آنها را در معرض تغییر و تکوین نیز قرار می‌دهد. در هر کاربرد نشانه در گفتار، تغییری ناشی از بافت انضمامی در نشانه رسوب می‌کند و در مسیر تکوین زبان در کاربرد، همواره ممکن است عضوی اعم از یک نشانه یا یک رابطه، به ساختار افزوده یا از آن کاسته شود (تودوروف، ۱۳۷۷: ۱۰۰). این دست تغییرات حادث در گفتار، ابتدا عادات زبانی اشخاص را تغییر می‌دهد و به مرور زمان ممکن است ساختار زبان را نیز متاثر کنند. به این ترتیب، به قول سوسور (۱۳۷۸ [۱۹۱۶]: ۲۸) «گفتار است که زبان را به تحول وامی‌دارد» و بدین‌سان ساختار یا «زبان در آن واحد [هم] ابزار [مورد استفاده] و [هم] دست‌آورد گفتار است».

توصیفی از تقابل «عقل محض» و «عقل گفتمانی» در شرحی که لیکاف (Lakoff, 1990: 335) در نقد دیدگاه‌های زبان‌شناختی صورت‌گرا و خردگرا، از تقابل «نظام در مقابل قابلیت» (system versus capacity) مطرح می‌کند به روشنی بیان شده است:

چرا انسان‌ها دارای این سامانه‌های مفهومی هستند؟ چگونه کودک می‌تواند یک سامانه مفهومی را کسب کند/ یاد بگیرد؟ ... به نظر می‌رسد تنها راه معقول ... این ... است که آدمی به صورت مادرزاد مجهز به قابلیت مفهوم‌سازی است [و نه فهرستی از تمامی مفاهیم ممکن]. غیر از این، باید چنین فرض کرد که هر کودک به صورت مادرزاد به تمامی مفاهیمی که اکنون در تمامی فرهنگ‌ها وجود دارد، و نیز تمامی مفاهیمی که

تاکنون وجود داشته و در آینده وجود خواهد داشت، مجهز است ... به نظر من چنین عقیده‌ای عجیب و غریب‌تر از آن است که بتوان آن را جدی پنداشت

بر همین قیاس، به نظر نگارنده حاضر، «عقل‌گفتمانی»، به جای اینکه فهرستی ازلی ابدی از تمامی مفاهیم «کلی» ممکن در ساختار مابعدالطبیعی داشته باشد، مشتمل بر قابلیت انسان است برای ساختن ساختارهای تکوینی به واسطه استقراء از تجربه، و مفاهیم همه در قالب همین ساختارهای تجربی ساخته می‌شوند؛ مفاهیم در معرفت‌زبانی نیز از این قاعده مستثنی نیستند.

۵. نتیجه‌گیری

با این وصف، به نظر می‌رسد پاسخ کوتاه به پرسش پژوهش حاضر، ناظر بر اینکه «آیا نظریه زبانی یلمزلف صرفاً از سر بداقبالی تاریخی در سایه نظریه‌های غالب روز مهجور افتاده است؟» «خیر» خواهد بود؛ علت، نقصان اساسی مشترک در بنیان نظری رویکردهای صورت‌گرا، از جمله نظریه «تحلیل بنیادی» یلمزلف، یعنی بنیادکردن «ضرورت پیشینی» بر ساختار محض است.

به نظر نگارنده حاضر، بنیادکردن «ضرورت پیشینی» مورد انتظار یلمزلف بر «ساختار» در تفسیر صورت‌گرایانه آن، نه تنها موجب توفیق وی در تبیین معرفتی محض و خودبسنده نشده است، بلکه برعکس، نظریه و اهداف آن را بر زمین زده، بنیان نظری آن را به خردگرایی پیوند داده، و عبارت immanent را به نقیض آنچه که مراد نظریه‌پرداز بوده، یعنی «حلول امر متعالی» بدل کرده است. گویی یلمزلف «امر متعالی» را از منظر روش‌شناختی کنار زده اما همان را از منظر معرفت‌شناختی به آغوش کشیده است، چندان‌که، برابرنهاد «درون‌ماندگار» که کماکان معنای «خودبستگی» از آن مستفاد است، دیگر توصیفی مناسب از نظریه یلمزلف نخواهد بود.

بدین ترتیب، انگاره یلمزلف، در همان دسته‌ای از معارف «متعالی» قرار می‌گیرد که لیکاف (1990: 159-69) از آنها به طور کل با عنوان «عینیت‌گرایی» (objectivism) یاد می‌کند: تبیین‌های معرفت‌شناختی مبتنی بر مابعدالطبیعه و گرفتار در مفهوم متناقض ساختار که از دهه ۱۹۷۰ میلادی بدین سو، در سایه یافته‌های مبتنی بر واقع‌گرایی تجربی (experiential realism) در علوم‌شناختی جدید به حاشیه رفته‌اند و احتمالاً دیگر در آینده زبان‌شناسی جایگاهی استوار نخواهند داشت.

به جای سپاسگزاری

در واپسین روزهایی که در کار تصحیح نسخه نهایی پژوهش حاضر بودم، اطلاع یافتم که ترجمه شایسته محمد امین شاکری از این اثر پیچیده، در سی و هفتمین دوره جایزه کتاب سال جمهوری اسلامی ایران، به عنوان یکی از آثار شایسته تقدیر برگزیده شده است. به ایشان تبریک می‌گویم و تردید ندارم که فروغ دانش و شخصیت علمی ایشان وی را در سپهر زبان‌شناسی کشور در زمره بزرگان خواهد نشاناند.

پی‌نوشت

۱. منظور کتاب «تمهیدات: مقدمه‌ای برای هر مابعدالطبیعه آینده که به عنوان یک علم عرضه شود» است. کانت فلسفه نقادی خود را در کتاب «نقد عقل محض» و طرحی مختصرتر از آن را در قالب همین کتاب «تمهیدات» ارائه کرده است (حداد عادل، ۱۳۷۰، ص. ۴۹-۵۰).

کتاب‌نامه

- اراکي، م. (۱۳۸۳). حقیقت ادراک و مراحل آن در فلسفه ملاصدرا. معرفت فلسفی (۱۸)، ۸۰-۶۳. آشوری، د. (۱۳۹۷). بازاندیشی زبان فارسی، تهران: مرکز. تودوروف، ت. (۱۳۷۷). منطق گفتگویی میخائیل باختین. د. کریمی (مترجم)، تهران: نشر مرکز. حق‌شناس، ع. م. (۱۳۹۰). زبان و ادب فارسی در گذرگاه سنت و مدرنیت، تهران: آگه. دبیرمقدم، م. (۱۳۸۳). زبان‌شناسی نظری: پیدایش و تکوین دستور زایشی، تهران: انتشارات سمت. سورن، پ. آ. ام. (۱۳۹۴). مکاتب زبان‌شناسی نوین در غرب. ع. م. حق‌شناس (مترجم)، تهران: سمت. سوسور، ف. (۱۳۷۸). دوره زبان‌شناسی عمومی. ک. صفوی (مترجم)، تهران: هرمس. سجودی، ف. (۱۳۸۲). نشانه‌شناسی کاربردی، چاپ اول، تهران: قصه. شاکری، م. ا. (۱۳۹۷ [۱۹۶۱]). پیشگفتار. در ل. یلمزلف، تمهیداتی بر نظریه زبان. (صص. ۳۳-۷)، تهران: خوارزمی. شایانفر، ش. و سعیدیمهر، م. (۱۳۸۸). تعالی و حلول در فلسفه اسپینوزا با تکیه بر عرفان اسلامی. اندیشه دینی. (۳۱) ۵۸-۳۱. صفایی قلاتی، م.، کامبوزیا، ع. ک. ز، گلغام، ا.، آقاگلزاده، ف. و عامری، ح. (۱۳۹۲). نسبت طرحواره در عصب‌شناسی شناختی با طرحواره کانتی. تازه‌های علوم شناختی. (۱۵) ۳، ۵۲-۷۲. کاپلستون، ف. ج. (۱۳۸۰). تاریخ فلسفه. جلد یکم: یونان و روم. ج. مجتبی (مترجم)، تهران: سروش.

کانت، ا. (۱۳۷۰). تمهیدات: مقدمه‌های بر هر مابعدالطبیعه آینده که به عنوان یک علم عرضه شود. غ. حداد عادل (مترجم)، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

ویتگنشتاین، ل. (۱۳۸۱). پژوهش‌های فلسفی. (ویرایش دوم). ف. فاطمی (مترجم)، تهران: نشر مرکز.

یلمزلف، ل. (۱۳۹۷ [۱۹۶۱]). تمهیداتی بر نظریه زبان. م. ا. شاکری (مترجم)، تهران: خوارزمی.

یلمزلف، ل. (۱۳۹۸ [۱۹۶۱]). تمهیداتی برای طرح نظریه‌های در باب زبان. ک. صفوی (مترجم)، تهران: علم.

- Bache, C. (2010). Hjelmslev's Glossematics: A source of inspiration to Systemic Functional Linguistics? *Journal of Pragmatics*, 9(42), 2562-2578.
- Berwick, R. C., & Chomsky, N. (2016). *Why only us: Language and evolution*. Massachusetts: the MIT press.
- Binder, J. R., Frost, J. A., Hammeke, T. A., Cox, R. W., Rao, S. M., & Prieto, T. (1997). Human Brain Language Areas Identified by Functional Magnetic Resonance Imaging. *Journal of Neuroscience*, 1(17), 353-362.
- Corina, D. P., Gibson, E. K., Martin, R., Poliakov, A., Brinkley, J., & Ojemann, G. A. (2005). Dissociation of action and object naming: evidence from cortical stimulation mapping. *Human Brain Mapping*, 1(24), 1-10.
- Derrida, J. (2002). *Writing and Difference*. London: Routledge.
- Garvin, P. L. (1954). Review of *Prolegomena to a Theory of Language*. *Language*, 30(1), 69-96.
- Hillert, D. (2014). *The Nature of Language: evolution, paradigms and circuits*. New York: Springer.
- Hjelmslev, L. (1961). *Prolegomena to a Theory of Language*. (F. J. Whitfield, Trans.) Madison: University of Wisconsin Press.
- Kant, I. (1998). *Critique of Pure Reason*. (P. Guyer, A. W. Wood, Eds., P. Guyer, & A. W. Wood, Trans.) Cambridge: Cambridge University Press.
- Kant, I. (2004). *Prolegomena to Any Future Metaphysics: That Will Be Able to Come Forward as Science, with Selections from the Critique of Pure Reason (Revised Edition ed.)*. (G. Hatefield, Trans.) Cambridge: Cambridge University Press.
- Lackoff, G. (1990). *Women, Fire, and Dangerous Things*. Chicago: the University of Chicago Press.
- Ojemann, G. A. (1983). Brain organization for language from the perspective of electrical stimulation mapping. *Behavioral and Brain Sciences*, 2(6), 189-206.
- Smit, H. (2014). *The social evolution of human nature: From biology to language*. Cambridge University Press.
- Steinberg, D. D., & Sciarini, N. V. (2006). *An introduction to psycholinguistics*. Harlow: Pearson Longman.
- Tomasello, M. (2003). *Constructing a Language: A Usage-Based Theory of Language Acquisition*. Cambridge: Harvard university press.

نقد عقل محض زبانی: خوانشی کانتی از کتاب تمهیداتی بر ... (مهدی صفایی قلاتی) ۲۲۵

Wittgenstein, L. (1974). Tractatus Logico-philosophicus. Routledge. London: Routledge.

